



## پیغام عشق

قسمت پانصد و ششم





پرسشنامه‌ی گردش سنج

براساس غزل ۲۵۰۰ دیوان شمس

سؤال ۱

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

چه افسردی در آن گوشه؟ چرا تو هم نمی‌گردی؟

مگر تو فکر منحوسی که جز بر غم نمی‌گردی؟

چقدر این جمله راه‌گشا است: همیشه این لحظه است. همیشه این لحظه است. همیشه این لحظه است. اگر همیشه این لحظه است و این لحظه هم همیشه نوبه‌نو می‌رسد پس چرا تو در منتهای اتاق ذهنت زانوی غم بغل گرفته‌ای و پژمرده‌ای! تو مگر نمی‌دانی که هر چیزی که ذهنت می‌گوید تو آن نیستی. معلوم است که تو هر چیزی که ذهن می‌گوید نیستی. برای این که چیزی که ذهن بیان می‌دارد از جنس این لحظه نیست بلکه این لحظه را به تله انداخته است در قالب زمان آن هنگام می‌گوید که تو این هستی. ولی از اول گفتیم که همیشه این لحظه است. پس این عمل ذهن یک توهم است. می‌دانی توهم یعنی چه؟ یعنی واقعیت ندارد یعنی در قانون کائنات خداوندی حقیقت ندارد. پس تو این من‌ذهنی و غم‌ها و دردهایش نیستی پس چرا هنوز داری در پی غم می‌گردی؟ آیا نمی‌خواهی پویایی این لحظه را تجربه کنی و رها شوی! دوباره می‌پرسم آیا در این لحظه در پی شادی و فضاگشایی می‌گردی؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

سؤال ۲

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰



چو آمد موسیٰ عمران، چرا از آلِ فرعونى؟

چو آمد عیسیٰ خوش دم، چرا همدم نمی گردی؟

قانون جذب قانونی بسیار امیدبخش است. چراکه آدمی همانند خودش را جذب می کند. پس یعنی اگر انسانی به دنبال خالی کردن مرکز جسمی اش از همانیدگی ها نباشد، انسان مشابه خود را که پُر از درد است جذب می کند. و آن ها با یکدیگر به غیبت و بقیه ی مشخصات مخرب من ذهنی می پردازند. برعکس آن هم دُرُست است یعنی موسیٰ عمران و عیسیٰ خوش دم هر دو به معنای فضای خالی شده ی درون انسان و همنشینان معنوی بیرونی هستند. اگر آدمی خودش مرکزش خالی شده باشد جذب انسان های بی درد می شود. آیا تو قرین، همنشین و همدم آموزه های معنوی و جمع زنده به حضور می گردی؟

۱. می گردم

۲. نمی گردم

سؤال ۳

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

چو با حق عهدها بستی، ز سستی عهد بشکستی

چو قولِ عهدِ جانبازان، چرا محکم نمی گردی؟

ما با خداوند پیمان بستیم. پیمان چه بود؟ پیمان این بود که ما از جنس تعریفناپذیر هستیم و نه از جنس آنچه که به ذهنمان می آید. پیمان را چگونه شکستیم؟ وقتی که به همانیدگی های این دنیایی گفتیم شما به ما بگویند که ما که هستیم. به همسرمان، به خانه مان، به مائشینمان، به مدرکمان، به همه ی این اقلام گفتیم که به ما بگویند ما که هستیم. آن ها نمی توانند بگویند. ما باید جانباز باشیم یعنی هم اکنون در این لحظه آنچه را که در ذهن داریم و از آن هویت می خواهیم خواه درد، خواه تأیید و توجه و خواه هر چیز دیگر آن را بیندازیم جان گیر کرده در آن را آزاد کنیم. آیا می خواهی زندگی ات



را بر شالوده‌ی محکم حضور استوار کنی و خودت هم هر لحظه در جانبازی محکم گردی؟ یعنی بی تأمل ببازی من ذهنی را به خدا.

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

سؤال ۴

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

میانِ خاک چون موشان به هر مطبخ رهی سازی

چرا مانند سلطانات بر این طارم نمی‌گردی؟

جهان آشپزخانه‌ی پختن همانیدگی‌هاست. یعنی جامعه‌ی همانیده و ابلیس دست‌در‌دستان یکدیگر دارند برای کودکی که تازه متولد شده است همانیدگی و درد می‌پزند. اگر ما یاد نگیریم که درمقابل هجوم ذهن در این لحظه فضا را باز کنیم هم‌چون موش به آشپزخانه‌ی دنیا می‌رویم و از یک همانیدگی هویت می‌خواهیم. ولی اگر فضا را گشودیم به مانند بزرگان ادب سرزمین پارسی در آسمان فضای حضور سلطانی می‌کنیم. آیا این که درمقابل حرف دُرُشت کسی فضا را آدم باز بکند و بداند که به او آسیبی نمی‌رسد بلکه تنها به من ذهنی آسیب می‌رسد، سلطانی نیست؟ بله که هست. آیا این که آدمی در آرامش این لحظه غرق در شکرگزاری باشد سلطانی و پادشاهی نیست؟ بله که هست. آیا این که آدمی پادشاه حال خودش باشد و دیگران حال او را تعیین نکنند، پادشاهی نیست؟ بله که هست. پس چرا در این آسمان فضای باز شده‌ی درون به دنبال سلطانت نمی‌گردی؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم



## سؤال ۵

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

چرا چون حلقه بر دَرها برای بانگ و آوازی

چرا در حلقه‌ی مردان دَمی مَحرم نمی‌گرددی؟

ذهن پُر سر و صدا که نمی‌تواند میان فکرهایش فاصله بیندازد، همچون حلقه‌ی بر دَر است. دنگ، دنگ، دنگ و دنگ. صدای فکرها قطع نمی‌شوند. می‌دانی راه‌حل چیست؟ راه‌حل پیوستن به حلقه و یا جمع معنوی است. از خودتان پرسید دوستانتان چه کسانی هستند؟ آیا در روز زمان زیادی را به دور آموزه‌های مولانا به‌ویژه اشعارش می‌گردی؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

## سؤال ۶

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

چگونه بسته بگشاید، چو دشمن دارِ مفتاحی؟

چگونه خسته به گردد، چو بر مرهم نمی‌گرددی؟

چگونه در بسته‌ی من‌ذهنی باز بشود و ما از چرخه‌ی الگوهای تکراری فکر و عمل بیرون بیایم، اگر ما دشمن دار یعنی دشمنی‌کننده با کلید خداوند باشیم. کلید خداوند فضای گشوده‌شده و تسلیم ما در مواجهه با اتفاق این لحظه است. چگونه تن زخمی و دردآلود ما که از راه‌حل‌های پوچ من‌ذهنی خسته شده است رهایی یابد. همه‌ی ما تجربه کرده‌ایم در زندگی که چقدر با ذهن به‌دنبال شادی و آرامش رفتیم نه تنها به‌دست نیامد بلکه برعکسش دردمان هم بیشتر شد پس یعنی ما بر مرهم و دوا نمی‌گشتیم. دوا چیست؟ دوا این است که طلب زنده شدن داشته باشیم. چگونه بفهمیم که طلب داریم؟ به



اعمالمان به طور متوسط در روز بنگریم. اگر در راستای آموزه‌های مولانا نیست پس طلب می‌لنگد. آیا تو بر مرهم و دوا می‌گردی؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

سؤال ۷

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

سر آنگه سر بود ای جان، که خاکِ راهِ او باشد

ز عشقِ رایتش ای سر، چرا پرچم نمی‌گردی؟

سر ما یعنی ذهن ما اگر در همانیدگی‌ها گم باشد سر نیست. زمانی ابزار ذهن به درستی برای ما کار می‌کند که فضا باز شده باشد و ذهن هویت‌خواهی خود را از همانیدگی‌ها از دست بدهد. یا به تعبیر مولانا خاکِ راهِ خداوند بشود. وقتی این حالت پیش بیاید خداوند آفتابی است که می‌تواند از طریق ما طلوع کند. یعنی ذهن ما همچون پرچم ابزاری می‌شود در دستان خداوند که خودش را در این جهان از طریق ما بیان می‌کند. آیا تا درصد زیادی در طول شبانه‌روز با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه پرچم در دستان خداوند می‌گردی؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

سؤال ۸

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

چرا چون ابر بی‌باران به پیش مه تُرنجیدی؟



### چرا همچون مه تابان بر این عالم نمی‌گردی؟

گرمای خورشید و باران ابر سبب آبادانی این جهان است. من ذهنی ابری است که نه تنها باران ندارد بلکه جلوی خورشید زندگی را هم گرفته است. تُرنجیدن به معنی سخت در هم فشردن و چین و شکن برداشتن است یا آسان تر بگوییم کسی که به انسان دیگری می‌رسد شروع می‌کند به درد پراکنی و از دردهایش می‌گوید. آیا تو این گونه‌ای؟ یا نه تو به مانند ماه تابانی که نورش بدون تعصب و مضایقه به همه می‌رسد، هستی. می‌خواهی بدانی آیا ماه تابانی یا نه. بین در روز چندبار درمقابل انسان‌های فضا بسته فضا باز می‌کنی و یا چقدر از زمانت در روز را برای کار کردن روی خودت و یا خدمت معنوی به مردم خرج می‌کنی. حالا دوباره می‌پرسم آیا مثل ماه تابان در این دنیا می‌گردی؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

سؤال ۹

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

قلم آنجا نهد دستش که کم بیند درو حرفی

چرا از عشقِ تصحیحش تو حرفی کم نمی‌گردی

ذهن ساده شده‌ی انسان، قلم خداوند در این جهان می‌شود. قلم زمانی می‌تواند به خوبی بنویسد و یا طرحی زیبا به جا بگذارد که سؤال نکند که چه چیزی می‌نویسد و یا از پیش در تصور خود طرحی نداشته باشد. کم حرفی یعنی کار نداشتن با اتفاق این لحظه. اتفاق این لحظه تصحیح زندگی برای واهمانش ما است. یعنی خدا و زندگی بهتر از هر کس دیگری می‌دانند که من با چه چیز همانیده شده‌ام و جدا شدنم چگونه خواهد بود، پس اتفاق این لحظه را به بهترین نحو ایجاد



می کند تا من از همانیدگی کنده بشوم. حال سؤال این جاست آیا ای پاسخ‌دهنده تو به تصحیح خداوند عشق داری و در محور کم حرفی می‌گردی؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

سؤال ۱۰

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

گلستان و گل و ریحان نروید جز ز دست تو

دو چشمه داری ای چهره، چرا پُرَنَم نمی‌گردی؟

ایجاد ارتباط با جهان اطرافمان از جمله منابع، حیوانات، گیاهان و انسان‌ها در من‌ذهنی دوست داشتنِ مشروط است و عشق نیست. یعنی در این‌گونه ارتباط اگر چیزی به ما برسد از آن‌ها ما آن‌ها را دوست خواهیم داشت و آن‌ها را تنها به دلیل بودنشان دوست نداریم. درمقابل این ارتباط، رابطه‌ای هم هست که براساس عشق و نخواستن است. اگر ما به آن رابطه‌ی عشقی دست یابیم در هر رابطه‌مان در دنیا گلستان، زیبایی و ریحان می‌روانیم. سؤال این است چگونه گلستان شویم؟ برای این‌که در خاک بدنمان و فرمان در این جهان آن دانه‌ی اولیه‌ای که خدا کاشته و عشق نام دارد بروید نیاز به آب است. در صورت ظاهری ما دو چشم هست که از آن اشک و آب جاری می‌تواند بشود. در بی‌فرمی ما هم همین دو چشمه وجود دارند یکی عشق و دومی خرد. عشق یعنی آن حس یکی بودنمان با دیگران و خرد یعنی آن عمل و خدمتی که بی‌دریغ از ما در این جهان برای موجودات دیگر از جمله انسان‌های دیگر جاری می‌شود. آیا از همین لحظه پُرَنَم یا همان پُر آب می‌گردی؟

۱. می‌گردم





۲. نمی‌گردم

سؤال ۱۱

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

چو طوآفان گردونی همی گردند بر آدم

مگر ابلیس ملعونی که بر آدم نمی‌گردی؟

بیا لحظه‌ای وسیع به عالم و این دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم بنگریم. هر چیزی که در این عالم می‌گردد اعم از اجرام آسمانی و تمام موجودات به دور حضرت آدم یعنی آن هُشیاری هدایت‌کننده‌ی زندگی و یا انسانی دارای مرکز خالی از همانیدگی می‌گردند. پس موجودات عالم از شعور بالایی برخوردارند. ما در ذهن امتداد ابلیس هستیم و نگه داشتن همانیدگی و درد در مرکز امتداد ابلیس بودن است. آیا شعور ما در ذهن کمتر از گیاهی که در باغچه رُشد می‌کند نیست که به ذهن و فضا بندی چسبیده‌ایم! آیا می‌خواهی گرد خداوند که در آدم به خودش زنده می‌شود بگردی؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

سؤال ۱۲

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

اگر خلوت نمی‌گیری، چرا خاموش نمی‌باشی؟

اگر کعبه نه‌ای، باری چرا زمزم نمی‌گردی؟

برای تغییر جهان به آبی از طرف فضای حضور نیاز است. مولانا نمونه‌ای است از کعبه بودن و جاری کردن این آب. چرا کعبه؟ برای این که مرکزش خالی و ذهنش خاموش بوده است. ما هم حداقل برای اداره و هدایت دُرُست زندگی و خانواده‌مان



به این آب احتیاج داریم. این آب باریکه‌ای که ما دریافت می‌کنیم مثل چشمه زمزم بودن است. اگر تا به اکنون نتوانسته‌ای ذهنت را کامل خاموش کنی و خلوت بگیری از خواسته‌های دنیایی و آن کعبه نشده‌ای هنوز آیا نمی‌خواهی حداقل چشمه‌ی زمزم گردی؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

ارزیابی:

اگر تعداد جواب‌هایت به گزینه‌ی دوم ای پاسخ‌دهنده برابر با ۶ و یا بیشتر بود شاید بهتر باشد این غزل و پرسشنامه را دوباره تکرار کنی. پرسشنامه‌ی گردش سنج خواندنتش یک ربع بیشتر طول نمی‌کشد ولی همین یک ربع شاید کلیدی بشود برای خاموش شدن ذهن.



از برون نشنید گس از دف زنان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۵ تا ۳۰۷

شمع را هنگام خلوت زود گشت

ماند هندو با چنان کنگ درشت

هندوک فریاد می کرد و فغان

از برون نشنید گس از دف زنان

ضرب دف و کف و نعره مرد و زن

کرد پنهان نعره آن نعره زن

این بیت از داستان غلام هندو که در برنامه ۸۸۳ گنج حضور تفسیر شد برایم بسیار تأثیرگذار بودند. برداشت‌های خود از این بیت را به اشتراک می‌گذارم.

خلاصه داستان:

خواجه که نماد زندگی یا خداوند است غلامی را در خانه خود پرورش می‌دهد. غلام که نامش فرج است عاشق دختر خواجه شده و از شدت حرص و طمع به دست آوردن دختر بیمار می‌شود. غلام نماد من‌ذهنی انسان است. این من‌ذهنی از زندگی قطع شده و در عالم مجاز و توهم زندگی می‌کند. او زندگی را به فکر یک فرم مجازی که در این جا دختر خواجه می‌باشد تبدیل کرده و به مرکزش می‌آورد. غلام خیال می‌کند که با به دست آوردن آن تجسم مجازی که ذهنش ایجاد کرده به زندگی می‌رسد. خواجه از روی لطف برای بیرون آوردن این فرم‌ذهنی از دل غلام تدبیری می‌کند. یک صحنه عروسی مجازی ترتیب داده می‌شود که در آن قرار است دختر با غلام ازدواج کند. غلام از این که قرار است به مرادش



یعنی عروسی با دختر برسد بسیار خوشحال است و سلامتی به او باز می‌گردد. در شب زفاف جمعیتی شروع به دف زدن و جشن و پایکوبی پر سر و صدا می‌کنند درحالی که می‌دانند که این جشن عروسی حقیقی نیست. وقتی غلام به حجله وارد می‌شود و از دید خودش قرار است که حقیقتاً به مرادش که همان وصل شدن به دختر است برسد، ناگهان شمع خاموش می‌شود و یک نامردِ ستبر و قوی هیکل به او تا صبح تجاوز می‌کند. غلام از درد نعره می‌کشد اما از شدت سروصدای بیرون کسی صدای نعرهای او را نمی‌شنود. نگاهِ مولانا در داستان‌های مثنوی از بالای کائنات است. او هم فرد تک‌نفری هم کلّ بشریت را فرا می‌خواند. کلّ بشریت یک هشیاری می‌باشد.

خاموش کردن شمع:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۵

شمع را هنگام خلوت زود گشت

ماند هندو با چنان کنگ درشت

این بیت وضعیتی را بیان می‌کند که در آن ما به‌عنوان انسانِ من‌ذهنی ظاهراً به کامِ دلِ همانیده‌مان یعنی به وضعیتی که در ذهن تجسم کرده بودیم که در آن زندگی هست رسیده‌ایم. ما با آن فرمِ مجازی تنها مانده و می‌خواهیم از آن کام بگیریم. اما تجربه‌ای که می‌کنیم دقیقاً برعکس است. دنیا یا آن وضعیتِ مجازی انسان را مسخ کرده و او را به یک جسم کاهش می‌دهد. شمع یا همان نور زندگی در انسان که او را به خرد و شادیِ اصلش وصل می‌کرد پوشانیده می‌شود به‌طوری که انسان دیگر به آن نور دسترسی ندارد. سپس دنیا ما را با خشونت اسیر و برده خودش می‌کند و از ما کام می‌گیرد یعنی همه سرمایه زندگی ما را غارت می‌کند. ما ناهشیارانه می‌شویم برده دنیا و این میوه‌ای به‌جز درد ندارد. ما که به امیدِ کام گرفتن به دنیای مجاز رفته بودیم پیر و فرسوده می‌شویم، تنها می‌شویم، همه نیروی زندگی‌مان را از دست می‌دهیم، درحالی که همانیدگی‌ها به ما فقط درد دادند و هیچ کامی نگرفته‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۶ و ۳۰۷



هندوک فریاد می کرد و فغان

از برون نشنید گس از دف زنان

ضربِ دفّ و کفّ و نعره مرد و زن

کرد پنهان نعره آن نعره زن

این دو بیت تکان دهنده هستند، به خصوص وقتی با آن‌ها از بالای کائنات به بشریت نگاه می‌کنیم. صدای دردِ بشر و فریادهای او را حقیقتاً جمع بشریت نمی‌شنود. این که درحالی که بشر از درد فریاد می‌زند اکثریت انسان‌ها به راحتی مشغول سروصدای یک پروگرام یا جشن مجازی هستند عادی می‌باشد. خود درد داشتن، و برای آن کاری نکردن و تازه به جشن هم ادامه دادن آن قدر عادی است که اصلاً برای کسی به عنوان کاری عجیب جلب توجه نمی‌کند.

در تلویزیون فجیع‌ترین خبرها در مورد خون و خون‌ریزی مثلاً در خاورمیانه را به اطلاع ما می‌رسانند، حتی صحنه‌های فجیع و بسیار دردناک را نشان می‌دهند. لحظه‌ای بعد از آن خبر همان کانال تلویزیونی تبلیغ بستنی پخش می‌کند. بعدش هم همان کانال بازی فوتبال را نشان می‌دهد و میلیون‌ها انسان این صحنه‌ها را می‌بینند و با خیال راحت به سر کارشان می‌روند.

ما در جهان هنرپیشگانی داریم که در سنین جوانی بسیار زیبا و جذاب بودند ولی نهایتاً به دلیل افسردگی خودکشی کردند. انسانی که باوجود پول و شهرت زیاد خودکشی می‌کند زیر فشار درد شدید بوده. اما جالب این جاست که همین امروز هنوز در بسیاری کافی شاپ‌ها عکس‌های دوران جوانی آن هنرپیشه را به در و دیوار زده‌اند. دختران ۱۶ ساله به این رویا می‌روند که او چه زندگی زیبایی داشته است. هیچ‌کس از خودکشی این هنرپیشه و اعتیاد او به مواد مخدر و الکل نمی‌گوید. این‌ها نعره‌های درد هستند که شنیده نمی‌شوند، زیرا جهان بیرون برای ادامه سروصدای جشن مجازی پافشاری می‌کند. سیستم جشن مجازی دنیا با انسان مثل گاوی که در کشتارگاه است برخورد می‌کند: می‌گوید تو بدو، کار کن، جمع کن، تحصیلات، پول، دوست، سکس همه این‌ها را با شتاب جمع کن، درد هم بکش، درد هم بده به



دیگران و اصلاً فکر هیچ چیز هم نکن. بیا سریال نگاه کن، از آرزوهای دور و درازت در آینده خوشی مجازی بگیر، هر وقت هم عرصه بهت تنگ شد با دوستانت جمع شو و مشروب بخور. همینیه که هست. تو هیچ چاره‌ای نداری جز این که مثل بقیه گاوها در این جشن مجازی و بوق و کرنایش شرکت کنی و نهایتاً به ناچار قربانی شوی. جزو این جشن مجازی که همان سروصدای ذهن است البته بوق و کرنای انواع ایدئولوژی‌ها و باورهای مختلف هستند که از درد کم نکرده و تنها به سروصدای مجازی ذهن اضافه می‌کنند. این دو بیت حالت بشریت را در این لحظه به زیبایی منعکس می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۶ و ۳۰۷

هندوک فریاد می‌کرد و فغان

از برون نشنید گس از دف‌زنان

ضربِ دفّ و کفّ و نعره مرد و زن

کرد پنهان نعره آن نعره‌زن

تو چراغ خود بر افروز:

وقتی نسبت به وضعیت خودمان و بشریت آگاه می‌شویم باید بسیار مراقب باشیم که مبادا از ابزار ملامت استفاده کنیم. ملامت مهمترین ابزار من‌ذهنی می‌باشد. ملامت ابزار پژمرده‌کننده من‌ذهنی است. چاره ملامت نیست. بلکه چاره این است که من سارا روی خودم کار کنم. تک‌به‌تک انسان‌ها روی خودشان کار کنند و موفق شوند به کمک زندگی از دنیای مجاز ذهن خارج شده و بالاخره به خرد زندگی وصل شوند. شفا، خیر، صفا و راستی چیزی نیست که انسان بتواند با ذهنش آن را بسازد. شفا را کن‌فکان زندگی با تبدیل شدن انسان به مرکز او می‌فرستد. و تنها راه ما این است که با صبر و فضاگشایی تبدیل شویم و اجازه دهیم کن‌فکان زندگی سینه ما را روشن کند و شفا را بدون این که در کنترل ما باشد از درون ما به بیرون جاری کند، بدون این که ما از ابزارهای ذهنی استفاده کرده باشیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟

تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز

با عشق و احترام، سارا از آلمان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)